

مانده غایتیست هرجانی (بسته مدت است هر شخصی ...) مسعود سعد سلمان .

مانعة الجمع است (یا) نیست .

مانسخ من آية او نسهانات بخیرمنها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۰۰ .

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره می شکنند آفتاب می سازند .

مانیز از این نمد کلاهی داریم . جامع التمثیل .

تمثل : گویند جماعی که راهی داریم وز سوت عارفان پناهی داریم

گر تاج نمد کمال ایشان باشد مانیز از این نمد کلاهی داریم .

رجوع به مارا هم از این نمد ... شود .

ماو مجنون همسفر بودیم در دشت جنون

او بمطلبها رسید و ماهنوز آواره ایم .

ماوشمائی در کار نبودن (یا) نمادند . نهایت صداقت و یگانگی در میان بودن .

میان سعادات و خاک جنابت نمانده است از این بیش ماوشمائی . رضی نیشابوری .

ماه از کدام طرف در آمده ؟ رجوع به آفتاب از کدام سمت ... شود .

ماهتاب پیمودن (یا) بگز پیمودن (یا) ماهتاب گز کردن .

تمثل : بگز مهناب بیمائی بگل خورشید اندائی .

گر خطوط شعاع دیده عقل همه را بر سر هم افزائی

در قیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب بیمائی . امیدی .

در میان این همه سختی و تاب باد پیمایم همه یا ماهتاب . عطار

از غیرت روی هجو خورشید تو ماه دیربست که ماهتاب می پیماید . عطار .

رجوع به آب بفریال ... شود .

ماهتاب نرخ کرباس را میشکند . مثل بهمین صورت و بصورت فقره بعد معمول است .

وسر اد آنکه چیزی خوب بازار بندی را کاسدکند ولی تناسب کرباس یا ماست را با مهتاب ندانستم .

ماهتاب نرخ ماست را میشکند . رجوع به فقره قبل شود .

ماهتاب و کتان . گویند ماهتاب کتان را بسوزد و شعرا این تعبیر را بسیار بکار برند .

در طرب آباد رزکار تو زین بس ر کفر مه نهند کار که خیش . سیف اسفرنگ .

و رجوع به ماه و کتان شود .

ماه در يك برج نیاساید (... و آفتاب در یکجا نیاید) مقامات حمیدی .

ماه کامل شو که ویژه خویش یابی خرمنی (خوشه باداس هلالی شکل کمتر کن درو ...)

مرحوم ادیب .

- ماهلك امرء عرف قدره . على علمه السلام طير رحم الله امرء عرف قدره ولا يعدى طوره .
 ماهلك امرء عن مشورة . رجوع به امرهم شوری . ، شود .
- ماه مانند رای زن باشد دیگری گفت نی که زن باشد . سائی .
 نعر رؤیای ماه مرد رای زن باشد و روایی زن است .
- ماهیم خدائی داریم . از مجموعه اعمال طبع مند
 ماهیم خدائی داریم قسمت جدائی داریم .
- ماهیم رعیت این دیهیم .
 مثل : طری کی حال من زن ،
 ماهمه شیران ولی شیر علم
 هست باره های آن شیر علم
 ۱۰ گری بودی حشش آن بادها
 این بدن مانند آن شیر علم
 رجوع به شیر علم ، شود .
- ماهنوز اندر خم يك كوچه اییم . (همت شهر عشق را عطار گشت . . .)
 ۱۵ ماه نو شیفته را بر سر سودا دارد (ماه و دید عدو ر علمش شفته شد . . .) طهیر .
 ماهنو هر که ببیند بهمه کس بنماید (بهه کس سودم خم ارو که توداری . .) سعدی .
 ماه و کتان .
- گداخت وری از سگ صحت مهابت رهبر اینک کرح حاسدش چو مهابت است . رصی پیشاوری .
 رجوع به ماهتاب و کتان شود
- ماه همیشه زیر ابر نمازند . حقیقت هر چند دیر آشکار شود
 ۲۰ ماهی از تابه صید نتوان کرد (گرد دریا و رود حجون کرد . .) سائی
 طیر : دست مکار گر رسد ری نگار چین ماهی ماه صید مکن در شکارگر سائی .
 ماهی از دریا چو در صحرا فتد میطید تاباز در دریا فتد . از اختیارات
 شبح علی همدای از کتب عطار .
- ماهی از سر گنده گردد نی زدیم (عقل اول را در عقل دوم . .) مولوی .
 ۲۵ ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورد .
 ماهی را در دریا می فروشد .
 همه احوال دجائی پیمان ماهیست در دریا دریا در ورا ملکی باشد ماهی ای عاری . ناصر خسرو .

رجوع به آهوی اگر چه ... شود .

ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر . بطیر : لقمه سر سدرست .

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است .

ماهی ماهی را خورد ماهیخوار هر دو را . ارشامد صادق .

ماهی و ماست ! عزرائیل میگوید باز نقصیر ماست ؟ بطیر : لا تأکل السمک و تشر الّتن .

ماهی با آب عاصی کی شود (پس کلموخ خشک در خوکی بود ...) مولوی .

ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده . قاعده فقهی است .

ما یمنع الكبید یضر الطحال . آنچه حکر را سود نچشد سپر را ریان دارد .

ما یوسف خود نمیفروشمیم تو سیم سیاه خود نگهدار . سعدی .

مایه را خایه کردن . مثال : فلان مایه ها را خایه کرد . خایه بمعنی نجم مرع است .

مایه عیسی دم است دارو نیست (رهبر داروی جان گردمیم داد رواست اراکه ..)

محیر بیلقای .

مایه عیش آدمی شکم است (... ناآندریج میرود چه غم است .) سعدی .

مایه گازر آفتاب است .

مثل : کوی و حوی ارتو کوثر و فردوس دل و حامه رتو ساه و سید

رح تو هست مایه تو اگر مایه کاردان ود خورشید . کسائی سروری .

مایه نگاه میباید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل هقی .

مایه نه من شیر است . بهات منه انکیر و مفید است .

مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیست

راستی قیمت پدید آرد خشب را بر خشب . ناصر خسرو .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . شود .

مبادا بدل رای زفتیت جفت که هرگز نباید سپهدار زفت

بود زفت هر جا سرافکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست

برادی دل زفت را قاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست . اسدی

رجوع به السحی لایدخل . . . شود .

مبادا چنین هرگز آئین من سزانیست این کار در دین من

که ایرانیان را بکشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر فهمم . فردوسی .

- مبادا کسی اندر جهان هیچگاه که خورسند باشد بچفت تپاه. فردوسی. ی.
 رجوع ۹ روح را صحت ۰۰ شود .
- مبادا کسی که از زن مهر جوید که در شوره بیابان گل فروید . ویس و رامین
 رجوع ۹ اسب و زن و شمشیر ۰۰ شود
- مبادا کسی در بلا مبتلا . (رها بد حرد مرد را ارلا . . .)
 مبادا کسی کو کشد شهر یار (نکشتند بردارشان حوار و رار . . .) فردوسی .
- مبادا که بهمن شود ناجدار که از مرز نوران بر آرد دمار . مقاسران
 گاه ناری سراج بدین شعر مل جویند .
- مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی . رجوع ۹
 ۱۰ محور حمله ۰ شود
- مبادا که گستاخ باشی بدهر که زهرش فرون باشد از پای زهر . فردوسی .
 مبادا که گنجی ببند فقیر که نتواند از حرص خاموش بود . سعدی
- مبارک خوشگل بود آبله هم در آورد . رجوع ۹ احمدك حوشرو بود . . . شود .
 مبارک مرده آزاد میکند . فرة العون . بطیر روعن چراغ ریحه و فف امامزاده
 ۱۵ رجوع ۹ پوست حرس رده . . . شود
- مباش از جمله زنهار خواران که یزدان هست باز نهارداران . ویس و رامین .
 مباش ایمن از گردش روزگار (رمی نشو ای کرد اسفندیار . . .) فردوسی .
- مباش بنده تقلید اگر نه حیوانی . (نکویت که رواش حامی اشراف که آن
 مذهب من هست تیره وحدای و لك کویت از امر چون حودی گذر . . .) کمالی .
- ۲۰ رجوع ۹ از خلاف آمد عادت . . . شود .
- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .
- مباش همدم کسی چون دل تو یافت صفا
 که آینه سیه از همنفس شود ناچار . مجیر بلقانی
- ۲۵ رجوع ۹ از لا دوری طمع داری . . . شود
- مبالغه اصل مطلب را هم از میان میبرد .
 مبخشای بر هر که رفعت از اوست و گر چند امید گنجت از اوست . فردوسی .
 رجوع ۹ امان د باش . . . شود

- مهرپیش دیبای رومی بتر (کج و ریح ان سخن نارخر . . .) مردوسی .
 مهر دست سوی بدی با توان (بدوگفت کای از دنده حوان .) مردوسی .
 مبرز که پر شود گنده تر شود . مثل :
- حدر از مالدار پر بگر که مررگنده و گردد چو شد ر . ناصر خسرو
 ۵ رجوع و مستراح چو برگشت . . . شود .
- مبرز و سطل و آلت تغسیل همه بر خادمان کنند دلیل . سائی .
 تعمیر رؤیای مرر و سطل و سایر آلات شستشوی حادام اشد .
- مبرز غم بچیزی که رفتت ز دست هر این را نگهدار اکنون که هست . اسدی .
 مبرمی شرط شاعری است . مثل :
- ۱۰ مبرمی شرط شاعریت و لک سده را راں شمار شمارد . اوری
 مبندید دل در سرای سبنج کش انجام مرک است و آغاز رنج
 دوروی و فریبنده و زشتخوست بگردار دشمن بدیدار دوست
 یکی شادی آنکه رساند بمررد که پیش آورده غم و رنج و درد . اسدی .
 میناد چشم بد آن روزگار که رستم کم آید ز اسفندیار . مردوسی .
- ۱۵ مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف
 که پشه گرد بر آورد از سر نمرود . صائب .
 رجوع و آتش اگر اندک است ، شود .
- مبین نر می پشت شمشیر نیز گذارش نگر گاه چشم و ستیز . اسدی
 مپسند بکس آنچه بخود نپسندی . از اریح جهانگسای حودی . رجوع ، آنچه بخود
 ۲۰ نپسندی . ، شود .
- مبندار اگر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود . سعدی .
 رجوع به اگر موشی زخمی . ، شود .
- مبندار که خون ریزی و پنهان ماند . (نو . . .)
- متاع درهمه جاکم بها ز بسیار است (لب و دهان تو صد جان بهنج نستاند .) کامی
 ۲۵ متاع کفر و دین بی مشتری نیست (گروهی از گروهی آن پسندند) سحر .
 طر : خریدار در گر چه اشد بسی سفاک را هم سباند کسی . امر خسرو دهلوی .
- مت بالاراده تجبی بالطیعة . مندس اولاطون طر : مو و اقل ان مو و ا . من
 امات نسه فی الدیا فقد احیایا فی الاحره علی علیه السلام

مترس از بلای که شب در میان است . رجوع به از این ستون رجوع به سبب را چون بهوا شود .

مترس خرمین . رجوع به آوار دهل از دور شود .

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . سعدی .

متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است . (. . . با آنچه عامی اعتقاد کرده وی بحديث

روی نگاهدارد و شر متدع از وی دمع کند و راه آن در حدل نداند .) کیمیای سعادت .

متکی ستان بزراستان ، کمورستان بزوراستان ، آدورستان بگورستان .

مثلی کرمايست و معنی اینکه رمین شیرین بیان راز برای رراعت خوب باشد و سراوار است که با

در خرید و زمین چلتاع دار یا حنحصه ناکرا بواسطه کثرت منفعت کس برر فروشد و زور باید

ستدن و زمین خار شردار در ررع و کشت فایده ندارد و گورسان را درخور است .

متوکلا علی زاد الحجیج . مثل : متوکلین علی راد الحججج بامد کیسه رعیت بیت بر

مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند . عقدالعلی .

مته بخشخاش گذاشتن . خرده نگرش بودن .

متی فرزندت یا بیدق ؟ ارفنة المصدور رندری . فرین و ریر و بیدق ییاده شطریج است .

مثال بمثل نماند . از فیه ما فیه .

مثال پادشه چون آتش آمد بطبع آتش همیشه سرکش آمد . رجوع به

ای پسر کر ملازم شاهی شود .

مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر

اگر طلب نکندش بماند اندرگان . ازرقی .

رجوع به مستمع صاحب سخن را شود .

مثال عشق خوبان همچو دریاست کنار و قعر او هر دو نه پیدا است

اگر خواهی در او آسان تون جست ا

ولیکن چون بخواهی بد توان رست . و پسر و رامین .

مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی را هست جامی پر عسل پیش

اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهر است در جام

چو از طفل این سخن دارد شنیده بلا شك دست از آن دارد کشیده

ترا چندین پیمبر کرد آگاه که خواهد بود کاری سخت در راه

بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا از خواب برخیز . اسرارنامه .

مثقال نمک است خروار هم نمک است . رجوع به انگشت نمک است . ، شود .
مثل آب . مطلقاً روان و بیک آمورخته جای یا آنگوشت یا خربزه بی مره و مانند آن .
 نامه عیب کسان گیرم که برخواستی چو آب بیم حرف از نامه خود رسوخوای چه سود اوحدی .
 در دت چه بهان دارم کر صبحه رخسارم هر کس که مرا بسد چون آب رو خواهد . احسیکی .

۵ **مثل آب اماله** . درآمد و شدی دایم . بطیر ، مثل حاله رورو .

مثل آب انبار . اصوائی گنک و بلند

مثل آب جفت . چایی کم رنگ

مثل آب حمام . شرتی که در آن سردی ناید ، گرم .

مثل آب حنا . چایی پس آب .

۱۰ **مثل آب حوض** . بی مزه و گرم .

مثل آب حیات . رنگی بخش .

مثل آب دهن مرده . سرکی کم رنگ .

مثل آب زر . آراسته و بدلخواه . مثال :

آمایی که هر دو عالم را کاران او همچو آب در گردد . عطار .

۱۵ **مثل آب زیبو** . چری سرد و بی مره مانند آنگوشت و چای .

مثل آبستان میرو . رجوع به آب در دلت مکان . ، شود .

مثل آب سیرابی . آنگوشتی کم گوشت و کم چربی .

مثل آب ظرفشوری . چایی پس آب

مثل آب گاه . چایی کم رنگ

۲۰ **مثل آب کش** . سوراخ سوراخ . چکنده .

مثل آب کله پاچه . آنگوشتی بد .

مثل آب نوس . شب رلف معشوق

مثل آب و آتش . دو صد ، دو فراهم مامدی . مثال :

هم دانا و نادان کی بود خوش کجا دمسار اشد آب و آتش . ناصر خسرو

۲۵ **مثل آب و روغن** . نامیختی جمع شدنی . مثال :

با حسد و دولت چون آب و روغن است با ناصح و ساخنه چون ریر با نم است . سوری

چو آب و روغن ارم خداست خصم و حیات چو شرو می بهم آمیخته است ملک و دوام حقنا العلی

وقت هشیاری چو آب و روغن وقت مسی همچو جان اندر سد . مولوی

مرغ حاکی مرغ آمی هم تسد لیک صداسد و آب و روغند . مولوی .
مثل آب و شکر ، مثل شکر و آب . گداران .

مثال : مرادلی که غریبوش چو اندر آتش عود مراسی رود اعش چو اندر آب شکر ابوری .
مثل آبی که روی آتش ریزند . هرچیر سریع الاثر خاصه دواهای مرید و حوایهای
 بومید کسده

مثل آتش . بهایت گرم . مانی سوران خود خور .
 ار آن سپس که می خورد خویشن از خود که می بیامت غذائی ردیگران آتش . جمال الدین عبدالرزاق .
 آتش ارمیج بیاند که خورش سارد ار آن کارش این است که بنشدند و خود را بخورد . ابن یمن .
مثل آتش افروز . احامه هائی بلند و کوتاه . با آرایشی مصحک .

مثل آتش برقله کوه . پدیدار و روش .
 مثال : بر کاخهای او اثر دولت قدیم پیداتراست رآتش مرتبع کوهسار . فرخی .
 بطیر : كالشمس فی راحة النهار .

مثل آتش پاره . حلد و چانک .
مثل آتش و پنبه . دو جمع شدی . مثال :
 بخورد صبر مرا انتظار وعده وصل که سردلشده بینه است و انتظار آتش . ادیب صابر .

مثل آتش و سپند . دو گرد بامدی .
 مثال : آتش سوران نکند اسپند آنچه کند دود دل مستمند .
 حر خال چون سپند بو زروی آتشن ساکی ندیده بر سر آتش کسی سپند .
 حاررا سمد سارو رآتش سار شو مادل قرار عشق ده و بقرار شو حرین .

مثل آدم . مؤدب آهسته .
مثل آدم مقوائی . بی حش
مثل آرد . ملامشی

مثل آرناروود . رمی هول و بدخوی
مثل آستین رنگ رز . رنگارنگ .
 چون آستین رنگ دران رآفت زمان مرك دران شاح بر ارچند رنگ شد . لامعی .

مثل آسمان غرغره . عراقری سحت در امعاء
مثل آتش سرخ حصار . آمیعی از چوهای امساسب
مثل آتش شله قلمکار . رجوع فقره قبل شود

- مثلا آتش قجرها . رجوع ۴ مثلا آتش سرح حصار ، شود .
- مثلا آشیان عقاب . بلند . ربيع .
- مثلا آغوز . ماستی علیط و سطر .
- مثلا آفتاب . آشکار روشن . جیل مثال :
- ۵ روی تو گسد مرا و این معنی از دور چو آفتاب می یدم اوحدی
- مثلا آفتاب در رابعه نهار . نهایت روشن و آشکار
- مثلا آفتاب در وسط النهار . رجوع به فقره قتل شود .
- مثلا آقاها . مؤدب . بطر : مثلا آدم .
- مثلا آکله . مثال : مال نسیم چون آکله است یعنی خون مرد آنرا با مال خویش آمرد مال خود او بیر ماه و نابود گردد ۱۰
- مثلا آل . ری بد خوی و مهیب و بلند بالا .
- مثلا آهک . پشمه سدرده و ارهم یا شیده
- مثلا آهن . سعت
- مثلا آهو . چشمی شلا . بد رو . معشوفه سنکسار ورمده
- ۱۵ مثلا آهو که در کشوری چرد و در کشوری دیگر ناهه نهد .
- مثال : بیم جو آهو کر کشور دگر چرد همد معطر انه نکشور دیگر .
- نظیر امراح مثلا کور کاطیب
- مثلا آینه . دلی پاک و روشن . فلری صیقل رده . هوای صحو و صافی رمینی هموار
- مثال چو پشه کشته از آن کشته پیش روی امیر فراح دشی چون روی آینه هموار فرخی .
- ۲۰ مثلا آینه دق . عوس . عمکین
- مثلا ابابیل . امراح هیچ مسجورد .
- مثلا ابر . حوقی و حعالة ارملاح و ماسد آن . سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود
- مثلا اربهار . گربسن ۴ افراط .
- آب از چشمش روان شد همچو از پای بر آتش نمادش همچو صبر عطار .
- ۲۵ مثلا ابر سیاه . حایل و حاجب .
- مثلا ابریشم . لبی بارک . رشنه باریک
- مثلا ابلیس از لاجول گریختن . مثال دیونکه بوقت افسوس خون ابلیس از لاجول
- گریختی مردان نامه

- مثل ابن سعد . خشکی . راسمی بلند نشسته .
- مثل اجل معلق . از کلمه معلق معنی لغوی آن اراده میشود . و از این تعبیر ، بدآگاه رسیدن کسی را خواهند که از او کراهت دارند .
- مثل احنف . حلیم .
- ۵ بحلم از چند مذکور است احنف هر که حلمت را بداند زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد .
عد الواسع جبلی .
- آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر محل درحلم چون احنف مثل درجود چون حاتم بدل .
عبدالواسع جبلی .
- مثل ارغوان . شرابی سرخ . رخساره گل رنگ .
- ۱۰ مثل ارم . رجوع . مثل باغ ارم ، شود .
مثل اره . دست و یا زبانی خشن و درشت .
مثل ازدها . پرخوار . شوخ دیده .
- مثل ازرق شامی . با موئی زرد و چشمی آسمانگونی . قسی ، سنگدل .
- مثل است این که سر فدای شکم . (پوستین یاره زدوشم کم . . .) بهائی .
- ۱۵ مثل استخوان . نای نهایت خشک .
مثل اسفند . مثل اسفند بر آتش . بی قرار . مضطرب .
- مثال : خبر از خود بدارم چون سیند از بیقراریها میدانم کجا خیزم نمیدانم کجا افتم . صائب .
جز خال چون سیند تو بر روی آتشین ساکن بدیده بر سر آتش کسی سیند .
مثل اسکلت . بسیار لاغر . نظیر : مثل تشریح . کلمه اسکلت فراسه است .
- ۲۰ مثل اشتر بر فردبان . هویدا . رسوا .
دربران کار عالی کار خلق اشتری بر فردبان خواهد بدن . عطار .
- مثل اشتر پیر گوش بدرای داشتن . منتظر فرمان بودن .
- مثال : اسب او گوش بر آهسته تر ز اشتر پیر بر آواز درای . فرخی .
- مثل اشتر در وحل . بی جنبش . ناتوان .
- ۲۱ ازوفات او چنان گشتم که دربینی کنون هر زمان عاجز فرومادم چو اشتر در وحل . عبدالواسع جبلی .
- مثل اشتر دولاب . سرگردان .
مثال : بسان اشتر دولاب گشته سرگردان نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز . ظهیر .
- مثل اشعث طماع . بسیار امیدوار و پر آرزو .
- مثل اشک چشم . آب یا روغنی صافی . نظیر : اصفی من الدمعة ، من عین الدیک .

من عين الغراب ، من لعاب الحدب ، من حلي الدحل ، من لعاب الجراد ، من ماء المعازل
مثل كلاب .

مثل اصفهانیها آخر كفر خودش را می گوید . کفران کسیده ایست بعد از متعی
سیار .

۵ مثل اطلس . رخساری از خجل سرخ شده .

مثل افعی . ربی سلطه و مودی .

مثل اقایای هندی . تنگ ناب

مثل الاغ . کاکا ، الله . نار ردار . و از الاع خر اراده شده است .

مثل الیر . کلمه الیر را مدام چیدست . مراد تشنه جانگی و حلدی سیار است .

۱۰ مثل الحمد از برداشتن . مثل الحمد در دهن ها افتادن (یا) مقدم و برتر بودن .

۱۰ مثال کرد صدره فلك اقرار که همچون الحمد

علم لشکر جاه تورر می یم طهر .

که مر اوراست همه حال چو الحمدارر اوری .

چو الحمد و چون قل هو الله بحوای . معری .

لیک خودروری بحمد الله بحوای مراد اوحدی .

۱۵ اشاره دانی حساب گندم خود حوحو ولی

الحمدرا درست نگردی رکودکی . اوحدی .

مثال الف . راست . برهه .

۲۰ مثال؛ مران براو همچو الف راست برآید

گردد رس خدمت او گوژر اردال فرجی .

چون الف کرر اساسی اصل حروف معجم است

در مقام راستان ناراسی اشد مقیم . سوربی

کسی که با ودلش چون الف باشد راست

رهیت توشود قامتش خمیده چو دال . معری .

۲۰ اردل و جان هر که باودل دارد چون الف

ارس ددان بخدمت پشت چون لام آورد . معزی .

کاین فلك محمی سالجورد

قد الف وار مرا دال کرد . حواحو .

آمدن همچو الف عورور شرم حودت

سرفکنده ردر لطف تو چون بی رفتن . رصی بشاروری .

بدخواه چون الف شود ار کسوت طفر

اردرع چون کسد سپاه تولام خویش . رصی الدین بشاروری .

و رجوع به الف هیچ ندارد ، شود .

۲۵ مثل الف کوفی . برهه کج . خمیده

مثال؛ معروف به بی سببی مشهوره بی ابی

همچون الف کوفی ار عوری و عریابی . سائی .

دستگم ین چو کف صوفیان

قامت من چون الف کوهیان . خواحو .

عجم و نقط ززیق و شگرف زد مرا گردون که کرد چون الف کوفیان تنم . کمال اسمعیل .

نزد رئیس چون الف کوفی آمدم چون دال سرفکننده خجل وار میروم . خاقانی .

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن

کریم . سوره ۶۲ . آیه ۵ .

سالها گوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهر گاه . مولوی .

مثل الماس . سخت برنده . بسیار ترش . زیاده سرد . رخشان . گرانبها .

مثال . تیزتر گشت جهل را بازار سوی جهال صدره از الماس . ناصر خسرو .

چندانکه تیغ چون الماس را بر حلق اسمعیل بقوت عظیم می مالید کارگر نمی شد . بهاء الدین ولد .

مثل الوئوی سرخرمن . نظیر : مثل منرس خرمن .

مثل امامزاده جل بندی . جامه های کوتاه و بلند و یادریده پوشیده .

مثل امام زین العابدین بیمار . نحیف ، لاغر .

مثل انار . سرخ . کفیده .

مثال : کفیده دل از غم چو آن کفیه نار کفیده شود سنک تیمار خوار . منسوب برودکی .

مثل انبان . سخت . سُست . مثال : چند خانی لبش نه انبان است . رجوع به مثل انبان شود .

مثل انبان ابوهریره . آمیغی از هر چیز .

بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر کن که آنرا انبان ابوهریره گردانم که هر چه

خواهی بیایی . از عناوین مننوی .

مثل انبان ملا قطب . گویا مراد از انبان ملا قطب کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی باشد .

مثل انبان . کفشی بد . چرمی بی قوت .

مثل انتر . کلگونه سبر و نند بر خسار مالیده .

مثل انچوچک یا انچکک چشمی ریزه .

مثل انگشت پیچ . شربتی سطر و زفت .

مثل انگشت لیشته . بنامی عریان . شیه به : اعری من اصبع ، من منزل ، من حیه ،

من الایم ، من الحجر الاسود ، من الراحة . رجوع به آه در بساط . . . ، شود .

مثل اوایل میر . بزاح : خطی بد .

مثل اهل کوفه . بی وفا . زهار خوار .

مثل این بود که طشتی آتش بر سر من ریختند . سخت ترسیدم . مثال : و چون بر آن

واقف گشتم کفتی طشتی بر سر من ریختند یز آتش و نیک بر رسیدم از سطوت محمودی . ابوالفضل بیهقی .

مثل اینکه پی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده . فی الفور و بمحض رسیدن

بازگشتن میخواهد . مثل .

گرچه از حضرت تو عذر تعجبم هست
رجوع به گویی پی آتش ... ، شود .
مثل آنکه فلان خواست زبهمان آتش . اثیراومایی .

مثل اینکه مویش را آتش زدند . در جائی غفلتاً و بی آگاهی حاضر گشت .

مثل باد . چابک ، تند .

مثال ، چو انجامیده شد گفتار رامین
چو باد از پیش او برگشت آذین . ویس و رامین .

مثل بادام . چشی کشیده و زیبا .

مثل بادبادک . قلبی طینده درگاه رقتن از مرض . تنی بهایت لافر .

مثل باد صرصر . تند ، سریع .

مثل بادنجان . بنفش از غلبه خون یا سورت سرما .

مثل باد ویشه . دو فراهم نیامدی .

مثل باران . اشکی بسیار . تیر یا گلوله وافر و ریزنده .

مثل بارفتن . سفید و لطیف .

مثل باروت . توپون یا تناکوئی نند . روغنی تیز شده .

مثل بازار شام . اسباب و ادواتی آشفته و درهم . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل باغ ارم . باطراوت .

مثال ، تاباغ ارم زبند مثل
باد بخت بفر باغ ارم . مسعود سعد .

مازباغ ارم از خوشی و خوبی مثل است
باد بزم بخوشی خوبتر از باغ ارم . معزی .

مثل بال کبوتر . دلی طینده .

مثل بال مرغ . رجوع به فقره قبل شود .

مثل بام غاطان . کوتاه بالائی سخت فرجه .

مثل پیر . شدید درجه .

مثل بت قندهار . بسی زیبا .

مثال ، چه قندهاست به آن لب که لب همی خایند
بتان ز حسرت آن لب بقندهاراندر . ادیب صابر .

مثل بت نوشاد . بسیار جمیل .

مثال ، هر زمان شادی نو است مرا
زان رخ همچو صورت نوشاد . ظهیر .

مثل بچه . ناشکیبا سبکسار .

- مثالب بچه آدم . مؤدب . بی هیاهو .
- مثالب بچه رقاصها . با آرایش ویدرایشی قیح و ناسزاوار .
- مثالب بچه شوهر . منفور .
- مثالب بچه مکتبی ها . گریزان از کار . دیرآموز . کند در خواندن .
- مثالب بچه هوو . مکروه ، مبنوض . هوو ناهبو ، وسنی و صتره باشد .
- مثالب بچه ها . زود رنج ، زود آشتی ، سبکسار . متاؤن .
- مثالب بخت النصر . معجب . خشکین .
- مثالب بختك . باسنگینی جته بروی چیزی یا کسی افتادن . مثال :
- چنان بسان فرجك فرو گرفته مرا که بودمردم آسان و دم زدن دشوار . مختاری .
- فرجك وارشان بگرفته آن دیو که سریا نیست نامش خور خجیون . خاقانی .
- مثالب برادر . بسیار مهربان .
- مثالب برادران یوسف . بی مهر . با قرابت ظاهری عداوت بهایی .
- مثالب برامکه . سحی . صاحب مروت . اشاره :
- ور از مروت گویند با مروت او همه مروت آل برامکه است ابر . فرخی .
- مثالب بربط . گوشمال دیدن .
- هر که در خدمت ندارد بدیش بوقامت چو چنك یابد از دست زمانه همچو بربط گوشمال . عبدالواسع جبلی .
- مثالب برج باروت . مهابت خشکین .
- مثالب برج زهرمار .
- مثالب برزنگی . مردی با کردنی سطیر و بروتی ابوه و گنده .
- مثالب برف . بسیار سفید .
- مثالب برف و خون . سرخی ناسپیدی آمیخته . مثال :
- میدون باز آذر کون و گلگون برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس ورامین .
- مثالب برق . نند و چالاک .
- مثالب برك خزان . جمع کتبری در مرگا سرگی ناجنگ مریض ماجروح و قنیل افشاده . مثال :
- بجملگی همه زاسبان در آمدند بخاك بسان برك رزان از سپید باد خزان . قطران
- مثالب برك بید . لرزان ، زرد . مثال :
- همی اررد حدود بریدگونی برك بیدسی همی پیچد بحدود در رمح گوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .
- دلاوران و یلان گشه زرد ازانده جو برك بید که روی دم خزان بجهد . جمال ابن عبدالرزاق .

مثل برك درخت . رجوع به مثل برك خزان ، شود .

مثل برك گل . چهره ، بدن ، نان یا بناگوشی نازك و لطيف .

مثل بره . نهايت رام و آرام .

مثل بره بزغاله . جمعی پراکنده بر زمین خفته .

مثل بره دو مادری (یا) دو مادره . فره . مثال :

عشقت بره دو مادر آمد
عشق نرانواله شد گاه دل و گهی جگر
فصل بهار آمد و شد عهد مجمره
نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق
آن بره پروریده نه از سبزه و تره
مثل بز . چست و چابك خیز .

هرگز نشود نزار و لاغر . عمادی شهر یاری
لاغر از آن نمیشود چون بره دو مادری . خاقانی .
جام بید بایدم و ساده سره
رانی زگوسپند سمین با که از بره
بل از بحست شیر مکیده دو مادره . مرحوم ادیب .

مثل بز اخفش . آنکه بی فهم و درك همیشه شنیده ها را تصدیق کند . گویند اخفش
درس خود را بر بز خویش تکرار کردی .

هر بزرگی برسد در شرف و حشمت تو
هر تزی را نبود صاحب و هونس اخفش . ادیب صابر .
مثل بز مجه . جالاک در جست و خیز .

مثل بسنده بود هوشیار مردانرا

(جهان زمین و سخن بزم و جانت دهقان است)
من این مثل که بگفتم را نکو مثل نیست
ترا بکنون که بهار است جهد آن نکنی
نظیر : الامثال خیر المثل .

بکشت باید مشغول بود دهقان را
.....
که نانکی بکف آری مگر زمستانرا . ناصر خسرو .

مثل بغل بز . کسوان یا زلفی پر از رشک .

مثل بقال هرزه بیل . آنکه در دکان هیچ ندارد . یا از معنائی بنامی خورسند است . از
سفر نامه ناصر خسرو .

مثل بلای ناگهان . مثال :

الغرض بودم در این حالت که ناگه در رسید
بر سرم آن سروبالا چون بلای ناگهان . قالی .

مثل بلغار . چرم یا پارچه محکم که آب پس ندهد .

مثل بلبل . خوش آواز . خوش بیان .

مثل بلور . بسیار سفید .

مثل بنات النعش . پراکنده . مثال :

- و کما باحتماع کائریا
فصیرنا الرمان سات نعش .
آقوم که بودند پراکنده تر از نعش
گشند فراهم رسحای بوچو پروین . سانی .
براره چون گردون رانده همه شب چون مه
کرده چون بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعود سعد .
همچون سات نعشد از هم گسسته اکنون
سپاهیرا که بد خواست همی کرد آوردشاهها
مدح مالش طرف حایل تو همین
جمع بر آمد همی شکوه چو پروین
حمی دیدم چون ، ات النعش از یکدیگر دور افتاده و رنجور و مهجور گرد آمده مقامات حمی .
کی دیده دو دوست که حورا صفت شدند
کایاشان چو نعش یک از یک جدا نکرد . حاقانی .

مثل بند تبان کوتاه . (یا) بند زیر جامه کوتاه . آنکه پس از آمدن می العور برود .**مثل بند فبا . رشنه درشت بریده .****مثل بنفشه . سوکوار . نعش سرافکنده . مثال :**

- می گل رویش در انام شتاب
چون نعشه سوکواری ماده ام . عطار .
از رنجهای پنجه و ارناد های سرد
رچون مشه دارد دوچهره چور عریان . وطواط .
تا کی آخر چو نعشه سر عفت در پیش
حیف باشد که تو در خوانی و بر کس سدار . سعدی .

مثل بنگه لوری (یا) لولی . با کالائی آشفته و شوریده . مثال :

- تا ترکبار طره هندوی تو مرا
همواره همچو بنگه لولیت خان و مان . کمال اسمعیل
عرصه نازکیت راست که سمد خورشید
چرخ را بنگه لوری سرد اربام بهد . محیر الملقای
ناطی همچو بنگه لولی
طاهری همچو کله عطار . عطار .

مثل بوبکر سبزوار . خوار و رنون . مثل :

- سروار است این جهان کج مدار
ما چو بوبکریم دروی حوار و رار . حلال الدین رومی .
دین بازار آن عشیرت دون
همچو بوبکر سروار رنون . دهجدنا و قصه
این است :

- ۲۵ شد محمد ال الع خوارر مشاه
در قتال سروار می پناه
تنگش آوردند لشگرهای او
اسپش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیش کالامان
حلقه مان در گوش کی و احش حال
هر خراج و هر صله که آیدت
آن را هر موسمی برآیدت

جان ما آن تو است ای شیر خو
گفت زهانید از من جان خویش
تا سرا بوبکر نام از شهرتان
بدرومتان همچو گشت ای قوم دون
بس جوال زر کشیدندش براه
کمی بود بوبکر اندر سبزوار
رو بتابید از زرو گفت ای مغان
هیچ سودی نیست کودک نیستم
منهیان انگیختند از چپ و راست
بعد سه روز و سه شب کاشافتند
رهگذر بود و پمانده از مرض
خفته بود او در یکی کنجی خراب
خیزکاین سلطان ترا طالب شده است
گفت اگر یایم بدی یا مقدمی
اندرین دشمن کده کی ماندمی
تخته مرده کشان بفراشتند
جانب خوارزمشه جمله روان
سبزوار است این جهان و مرد حق

مثل بوبکر قم . از مثال ذیل ظاهراً چنین بر می آید که وقتی بوبکر نامان را شیعیان قم نان

نمی فروخته اند لکن شرح آنرا درجائی ندیده ام .

اوحدی ترا از چه نان نیفروشد کس . گرنه نام بوبکری با تودر قم است اینجا . اوحدی .

مثل بوته زرگر . در خشان . زرین .

مثال: جهانرا چرخ زرین چشمه زرین میزند زیور . از آن شد چشمه خورشید همچون بوته زرگر . مسعود سعد .

مثل بوتیمار . غمنده . سر بسینه فرو کرده . ترسان از برسیدن چیز های بسیار و فراوان .

گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا
بس در آمد زود بوتیمار پیش
که فرورفته و غمزده چون بوتیمار . انوری .

گفت ای مرغان من و تیمار خویش
ننشود هرگز کسی آوای من
کس نیازارد ز من در عالمی

گفت ای مرغان من و تیمار خویش
ننشود هرگز کسی آوای من
کس نیازارد ز من در عالمی

- بر لب دریا نشینم دردمند
 ز آرزوی آب دل پر خون کنم
 چون نیم من اهل دریا ای عجب
 گرچه دریا میزند صدگونه جوش
 ۵ گر ز دریا کم شود یک قطره آب
 چون منی را عشق دریا بس بود
 جز غم دریا نخواهم این زمان
 آنکه اورا فطره آست اصل
 بدم جوبلب و آنان به پیش دیده من
 ۱۰ کنون زدوری ایشان دوجوی مرام
 مرا آید ز بوتیمار خنده
 فرو افکنده سر در محنت خویش
 همیشه نادل تشنه در آن غم
 مثل جام و یارسایان هست
 ۱۵ یار سا را چه لذت از عشرت
 مانده بوتیمار از حسرت با درد و دریغ
 چون نیندردشان کس نیمار
 مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش
 بر لب نهر نشیند نخورد آب از آن
 ۲۰ نظیر: مور بردانه از آن لرزان بود
 می کشد یکداه را از ترس و بیم
 صاحب خرمن همی گوید که همی
 تو ز خرمنهای ما این دیده

مثل بوجار نجان ، از هر طرف باد می آید بادش میدهد . جاپلوسی ابن الوقت

۲۵ است . مردی مُتَلَق و بی عقیده ثابت است .

مثل بوق . کلامی مقوای آن تمام شکسته .

مثل بوقلمون . مُنلُون . آنکه ریک خو نباشد . مثال :

(۱) حاش ، خرمن باشد .

حال او چون رنگ بوقلمون باشد يك نهاد
 چرا با جام می می علم خوئی
 يك رهم بکریک گردان در فنا
 هر روز هزار بار چون بوقلمون
 گاه یارتست و گاه دشمن چوتیغ هندوی . ناصر خسرو .
 چرا ناشی چو بوقلمون ملون . ناصر خسرو .
 چند کردم همچو بوقلمون زو . عطار .
 می گرداند عشق توام گوناگون . عطار .

مثل بهار شوستر . هوائی صافی و خوش .

مثل به پخته . رخساره زرد و بیره و با آماس .

مثل بهشت . يك آراسته . با هوائی خوش . مثال :

بهشت آیین سرائی را پرداخت ر هر گونه در آن تمثالها ساخت

ر عود و عذر او را آستاه درش سیمین و زرین نالکاه . رودکی .

مثل بهشت شاداد . قصری بچندین آشکوب برآمده .

مثل بهله . بی آسوس . بهله دستکش چرمین مازیاران باشد .

در روز محتم سر دسی گرفته است چون بهله آنکه در همه عمر آسین نداشت .

مثل بی بی افستگو . دخیر چه چادر چاقچور کرده . نظیر مثل غمیده مادام .

مثل پید . سخت لردان

مثل بیل . ناخنی ناگرفته و دراز .

مثل پارو . قلمی بد براشیده . دندانی لس کلان و دراز .

مثل پاره آجر . نابی سحت .

مثل پاره سمرقند . نهایت شیرین . پاره قسمی حلواست . مثال :

بندی نره چو قد نشنو بی عیب چو پاره سمرقند . ناصر خسرو .

مثل پاشنه شتر . ابی سیاه و سحت .

مثل پالان . جامه سطر .

مثل پالان خر دجال . کاریکه انجامش به دیر وبه دراز کشیده است .

مثل پدر . مهربان . ناصح .

مثل پر پرستو . سحت سیاه .

مثال : لیل چون خون کوتر سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

مثل پر حواصل . سحت سبید .

مثال : ببات زرین گردد بآب چون نهره زمین حواصل پوشد رابر چون سیماب . مسعود سعد .

مثل پرده بر در ماندن . راه بدرون نداشتن .

در پرده هوائیم پوشیده برهنه از خانه نوائیم چون پرده مانده بر در . سیف اسفرنگ .
از خانه اختیار خصمت چون پرده برون آستان باد . سیف اسفرنگ .
رجوع به مثل حلقه بر در ، شود .

مثل پرده زنبوری . پارچه مندرس و سوراخ سوراخ .

مثل پر زاع . نهایت سیاه . سخت تاریک . مثال :

روی او در کبوسوی چون پر زاع همچو خورشیدی همه چشم و چراغ . عطار .
چون شنیدند این سخن سرغان باغ شد جهان بر چشمشان چون پر زاع . عطار .

مثل پر غراب . سیاه . تاریک . مثال : در اوایل عهد شباب که موی عارض چون پر غراب بود . مقامات حمیدی .

۱۰ ز خون نماید روی زمین چو چشم های
چون غرابم بدور بینی از آن
ز زخم خنجر و از گرد موکب تو شود
زمین چو کام نهنک و گیا چو ینبه شیر
می خورم سرختر از چشم خروس
از وصال گشت فالم سعد چون فر های
۱۵ های بخت همایون تو سیه کرده
ز گرد گرد روی هوا چو پر غراب . مسعود سعد سلمان .
تره شد روز من چو پر غراب . مسعود سعد سلمان .
زمین چو چشم های و هوا چو پر غراب . مسعود سعد سلمان .
سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب . مسعود سعد سلمان .
در شب تره تر از پر غراب . ادیب صابری .
گر ز هجرت گشت روزم تیره چون پر غراب . معزی .
ز رنج روز بد اندیش نو چو پر غراب . وطواط .

مثل پر کلاغ . کبوسوی سخت سیاه . ابروانی با وسه سیر وتند .

مثل پر گار . نهایت آراسته و نیک . کج رو . سر گشته . مثال :

سخت کوشم بلی بخدمت تو
۲۰ همه هستند سر گردان چو پر گار
دلا بر سر چو گردون چند یوئی
کنون چون نقطه ساکن شو بکنجی
آنکه در دور تو پا از دایره برون نهاد
بگرد خویش چو پر گار میدود بر سر
پر گار نیستم که سرگز رویم باشد
۲۵ **مثل پروین .** پیوسته و مجموع .

مثال : آن قوم که بودند پراکنده تر از نعش
بر باره چون گردون رانده همه شب چون مه
گشتند فراهم ز سخای نو چو پروین . سنائی .
کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعود سعد .

نظیر: مثل ثر با . رجوع به مثل نبات النعش ، شود .

مثل پری از آتش گریختن . مثال :

بطبع یلیم آتش صفات مردم را ازان گریزان از هر کسی پری وارم . خاقانی .

مثل پسته . دهای خرد . خندان . سرخ و سبز . زنگاری .

مثال: زعکس آن خط زنگارگون و آن لب لعل مر است دل چو دل پسته لعل و رنگاری . کمال اسمعیل .

مثل پشت خر . ریش . گر کین .

چو پشت خر دلم ریش است ارس که بر من می نشیند بار گندم . انیر اومانی .

مثل پشت ماهی . ناموحی برم .

مثال: کسی از جنبشی که خواهی بو روی دریا چو پشت ماهی تو . از صیر العباد سنائی .

مثل پیشکل . ریز و خرد . بسیار و ارزان .

مثل پشمک . ابریشمی افشان . موئی نرم و زیبا . برحی بصنعت پخته .

مثل پشه و باد . دوگرد بامدنی .

مثل پفک . سبک و میان تهی .

مثل پلنک . متکبر .

اشاره: چنان بخدمت او کایات مشغولند ۱۵ که خوی کبر برون برد از دماغ پلنک . رفیع الدین لغانی .

گر کجا کردی هرگز پلنک ۱۵

و رجوع به کبر پلنک ، شود .

مثل پنجه . دستی یاسیبی برم . کیسوان یاریشی سفید .

تمثل: موی همچون پند روئی چون دریر آمده بادو یتیم و دو اسیر . عطار .

مثل پنجره . سوراخ سوراخ ۲۰

مثل پنجه آفتاب . بارخساری بی اندازه جیل .

مثل پنیر . ماستی سطر . چیزی مکروه در شرع . چنانکه عامیان گویند گوشت خرگوش

مثل پنیر است یعنی مکروه است در صورتیکه گویا پذیر شرعاً حلال و خرگوش حرام است .

مثل پوست . کافد یا پارچه محکم .

مثل پوست پیاز . قماش یا حامه نازک و نازک . ۲۵

مثل پوست خر . سخت

مثل پوست خربزه . کفشی بی ساق چون طین و صاغری طلاب .

مثل پوست کرگدن . بسیار سخت .

مثل پوستین قابستان . بی قدر .

حرمت ما بر تو بود چنانک حرمت پوستین قابستان . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل پول . سخت سرخ از آتش یا از تب . خرد شده بقطعات کوچک

مثل پھین . فراوان و ارزان .

مثل پیاز . تور تو .

۵

مثال : هست این راه بی بهایت دور
توی برتوی جمله مثل پیاز . عطار .
چون پیازی تو جمله تور تو
گرتو بی تو شوی ترا بحد . عطار .
سلب گرچه ده تو کند چون پیاز
شود کوفته زیر گرزت چوسیر . کمال اسمعیل .
هر که چون سیر برهنه بر جودت آید
بخت در صدره ده تو جو پیازش بید . کمال اسمعیل .
بنانی چون پیازی پوست بر پوست
همی سوری چو هنرت بود ایدوست . اسرار نامه .

۱۰

مثل پیاله . چشمی گشاده و فراخ .

مثل پیراهن عثمان . دستاویز تهمت و شکوی .

مثل پیراهن عمر . حامه فراخ و بی اندام . مراد از عمر ، مجسمه است که شیعیان در مهم

ریح الاول ساخته میسوختند .

مثل پیرایه زبان است . از مجموعه امثال طبع هند .

۱۵

مثل پیر پیخواب . رجوع به پیر یخواب شود .

مثل پیل گرمابه . صورتی بی معنی . سودی بی بود .

همچو پیل و شیر شادروان و گرمابه شود
پیش تبع و بیزه تو پیل مست و شیرر . عبدالواسع حلی .

ساشیران گردن کش سایلان گردون و ش
همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان

که گشتستند از آسیب شم شیر و سنان تو
به نقش پیل گرمابه به شکل شیر شادروان . عبدالواسع حلی .

۲۰

مثل پیل مست .

هریکی را تبع و طوماری بدست
درهم افتادند چون پیلان مست مولوی .

مثل پیه . روغنی بد . چربی میش یا بز که بدست ماسد . هندوانه سفید و نارس . ریشی پلید

که سفید شود ، چون ریش خنق یا آبله فرنگ .

مثل پیه دان . ساعتی بدکار .

۲۵

مثل پیه گرگ . روغنی تیز .

مثل تابداری . پارچه سست بافته .

مثل قابوت خشکه . سی زار .

مثل قاپو . ماشکی بزرگ .

- مثل **تاتوره** . بهایت بلح .
- مثل **تار ریسمان** . سی لاغر .
- چون تار ریسمان بن او شد نزار و من بسته کجا شوم بیکی تار ریسمان . وطواط .
- مثل **تار عنکبوت** . بسیار نحیف .
- مثال : حزم بر اخدمت اگر تن دو تا کم چون تار عنکبوت مرا نگسلد میان . فرخی .
- مثل **تازی** . سحت لاغر . مراد از تازی سگ نارپست .
- مثل **تافتان** . نرم و سطبر . بافتان قسمی نان باشد .
- مثل **تپاله** . بسیار کاهل و کند . سخت بی ارز . بهم چسبیده چون کشش و قیصی . کسبکه
- چانک بدست
- ۱۰ مثل **تپاله گاو نه بو دارد و نه خاصیت** .
- مثل **تپانچه** . آواری مهیب و باکهای .
- مثل **تخت بزازان** . رنگارنگ .
- مثال : باغ همچون تخت نزاران پر از دیبا شود ناد همچون طبل عطاران پر از عنبر شود . عنصری .
- این چهارا کند از بوی چو طبل عطار و بن زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .
- ۱۵ مثل **تخت روان** . اسب نا استری نرم رو و خوش خرام .
- مثل **تخت عروس** . صدمت آراسته .
- مثال : زراو و عطا های او همیشه بود چو تختهای عروسان سرای مدح سرای . فرخی .
- مثل **تخته** . پارچه محکم .
- مثل **تخم تر تیزك** . بدری زود روینده . مثال : دختر چون تخم تر تیزك است .
- ۲۰ مثل **تخم ماهی** . دانه های بسیار در ظاهر نشاء پیدا شده . چنانکه در مرض حصبه و غیر
- مثل **تخمه خربزه** . چشمی تنگ و خرد .
- مثل **ترازو** . دوسر .
- مثال : زربترازو نخواه از من و با من مشو گاهی چون زرد دوروی که چون ترازو دوسر . مجیر بیلقانی .
- مثل **ترید** . میان نهی . ترید ، سسم بری و جیلا هنگ باشد .
- چون غاریقون کریمه و منکر وز ترید هم میان نهی تر . خاقانی .
- ۲۵ مثل **ترقه** . باکبان خشم گرفتن .
- مثل **ترقه فرنگی** . رجوع به فقره قل شود .
- مثل **ترکان** . مثال : سرکان مابد با سفارید نخورد . راحة الصدور . رجوع به
- اترك الروك شود .

مثل **ترکمنها** . باروئی پنج . با گونه های پرگوش .

مثل **قریباک** . تلخ . ترش روی .

مثل **تسمه** . بسی محکم . بسی سخت جان .

مثل **تغار** . دهانی فراخ .

مثل **تقویم کهن** . منسوخ ، بی حاصل و از کار افتاده ، بی قدر مثال :

هست منسوخ چو تقویم کهن نزد خرد

تقویم نو ای معجز طبع تو سخن

ترسم که چو تقویم بوم نفرستی

گرچه تاریخ دان این شهرم

۱۰ زغیت تو چو تقویم کهنه ام بی قدر

ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن

هر مائی که راو نیست ز نام تو نشان . سیف اسفرنگ .

بفرست و بوعده کژم طیره مکن

بی حاصل خانم چو تقویم کهن . مجیر یلقانی .

همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .

بخون دبنده چو تقویم کرده روی رقم . عبدالواسع جبللی .

خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزا ریخته . خاقانی .

مثل **تگرگ** . تیرها یا گلوله های پران و بسیار . آبی سخت سرد .

مثل **تباکو** . حاصلی ناهنگام خشک و زرد شده از بی آبی و گرما .

مثل **تک بلور** . تنی سید با فربهی میانه .

۱۵ مثل **تک طلا** . طالبی و یا گرمکی خوب . تنی با اعضای موزون .

مثل **تور** . نهایت گرم .

مثل **توبره** . ریشی دراز و انبوه . مثال :

ریش ابوه بر ز اشپش و کک

زیر او اوقتاده تحت حنک

همچو آن توبره که آکنده

بند بر کلگی در افکنده . دهخدا .

۲۰ مثل **توبره گداها** . مخلوطی از چیزهای گوناگون . نظیر : چو زنیل دریوزه هفتاد رنگ .

و رجوع به آتش سرخ حصار ، شود .

مثل **توپ** . آوازی بلند . تنی فربه با گوشتی محکم و پیچیده .

مثل **توت سیاه** . رنگی سیاه شده از غضب یا مرض .

مثل **توتیا** . نرم کوفته . نرم سوده .

۲۵ مثل **توگودیها** . کود ، یا کود زنبورک خانه محلی پست از طهران است که زنان دستوری

در آن میزیسند . کلکونه و سیدی به افراط کرده . و سمه تندکشیده .

مثل **تولنگیها** . مثل شرابیها . آنکه رعایت پاکیزگی نکنند و فضول خوردنی را چون

هسته و پوست و استخوان هنگام خوردن به اطراف خانه پراکند .

مثل توله . با مهر با چایلوسی هماره در پی سی دویندن .

مثل توله قلیسی . رجوع به فقره قبل ، شود .

مثل تون حمام . مکانی بد هوا و زیاده گرم .

مثلت هست در سرای غرور

در تموز آن یخک نهاده به پیش

این همی گفت و اشک میبارید

و مثال وی چون آن مرد است که سرمایه وی یخ بود در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد

و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید برسی که سرمایه وی میگدازد ، غزالی . از کیمیای سعادت .

تمثل : حال من بنده در ممالک هست

۱۰ اشاره : خون در تن گاهلان بجوش است
رجوع به مثل یخ فروش ... ، شود .

مثل تیر . مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان . نهایت راست . بر طبق آرزو . تا کمال

سرعت . رفتنی بی بازگشت .

مثال : جهان را اشمشیر چون تیر کردی

۱۵ کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود

با خصم اعتقاد زبانش چو تیغ بود

گر تو خواهی ظاهر و باطنت هر دو همچو تیر

آن خداوندی که از بخت جوان و رای پیر

چنان آیم شتاینده در این راه

۲۰ هر کس که بانو دل را چون تیر راست دارد

هر آن گروه که جستند آن مصاف چو تیر

چون بنده در پیرستش تو دل چو تیر داشت

از خم چو کمان باد مرا عدها ترا پشت

خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق

۲۵ کار تو چون تیر باد از جاه سلطان تا بود

همه کاری زد دولت راست چون تیر آید آنکس را

هر آنکه با تو ندارد چو تیر دل را راست

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر

سپه بردی از باخر با بخاور . فرخی .

اکنون شود برای و بتدبیر او چو تیر . فرخی .

در راه اجتهاد کمانش چو تیر بود . سنائی .

در سحر گدیده ات بر روی طین باید نهاد . سنائی .

ملک را بر ملکداران از قلم دارد چو تیر . سوذنی .

که تیر اندر هوا و سنک در چاه . ویس و رامین .

در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

یامدند کمانوار پشت کرده بغم . معزی .

از زخم تیر بو بر سیدش بجان الم . معزی .

گر راستی احباب ترا کار چو تیر است . معزی .

باقامتی ز بار عطای تو چون کمان . وطواط .

بدسکالت چون کمان گاه کشا کش درغیر . سیف اسفرنگ .

که بهر خدمت خسر و خمیده چون کمان گردد . کمال اسمعیل .

زرنج قامت او کوز چون کمان تو باد . عبدالواسع جبلی .

گر نه از عشق تو قامت چو کمان داشتمی . عبدالواسع جبلی .